



پیغام عشق

قسمت نہصد و چہل و سوم



اهمیت تکرار ابیات مولانا چیست؟

با تکرار ابیات مولانا از فکرهای تکراری دور می‌شوم و این تکرارها مثل آفتابی به مرکز همانیده و یخ زده من می‌تابد تا روح بی‌نهایت و خداگونه‌ام را از ذره من ذهنی بیرون بکشم و بتوانم بدون اینکه از جنس اتفاق شوم فضا باز کنم و از کنار آنها عبور کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نپهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

روح بی‌نهایت و آفتاب زندگی در مرکز همه انسانها پنهان است. اگر ما با سبب سازی‌های ذهن در شب دنیا گیر نکنیم و با چیزی همانیده نشویم آفتاب حضور ناگهان از ذره جسم ما طلوع می‌کند و با نور عدم یکی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۵

عبرتی گیر، اندر آن که کن نگاه

برگ خود عرضه مکن ای کم ز کاه

ای کاش عبرت بگیریم از زندگی انسانهایی که وقت حیات با پول و شهرت و سواد و مقامشان همانیده بودند و کوه همانیده آنها با ویروسی کمتر از کاه متلاشی شد، عبرت بگیریم و برگ‌های پول و دانش و هنر و زیباییهای جسمی خودمان را به نمایش نگذاریم و تایید و توجه دیگران را به زور گدایی نکنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

که یک جذب حق به ز صد کوشش است

نشان ها چه باشد بر بی نشان

کوشش ما بی نتیجه می شود اگر بر اساس نیازهای نفسانی و پندار کمال فکر و عمل کنیم. کوششی که برای فضاگشایی کردن است حقیقت زندگی را جذب می کند. این جذب حق بی نشان است، هر چند من ذهنی دنبال نشانه است و بی نشانه ها را که با حکم کن فکان در کارند نمی بیند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۴

گر چه وصالش نه به کوشش دهند

هر قدر ای دل که توانی بکوش

کوشش های ما بی نتیجه می ماند اگر بر اساس بیشتر و بهتر من ذهنی فکر و عمل کنیم و حرص بورزیم یا گدای تایید و توجه مردم باشیم. ما توانایی داریم که بی نهایت فضا باز کنیم و از چشمه فراوانی زندگی بنوشیم و به لذت بیکرانه عشق که از درون می آید وصل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی کرانه ای است، عشق شده ست نام او

قاعدہ خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟



وقتی برای گشودن فضای درون تلاش می‌کنیم لذتی را تجربه می‌کنیم که نهایت ندارد و با چون و چرای من ذهنی و شکایت‌هایش قابل مقایسه نیست. عشق را با فضاگشایی تجربه کنیم و به حرفهای من ذهنی جفاکار گوش ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

قلم آنجا نهد دستش که کم بیند درو حرفی

چرا از عشق تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گردی

هر چقدر کمتر حرف بزنییم کاغذ دل ما سفیدتر می‌شود و قلم خدا غلظهای ما را که با همانیدگی ایجاد کردیم صحیح می‌کند تا بدون مقاومت و قضاوت انسان‌ها را بپذیریم و کمتر حرف بزنییم تا زندگی از طریق ما حرف بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید، انصتوا

تا زبانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار

ازین باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

ابیات مولانا را تکرار می‌کنیم تا خودمان را از جهل من ذهنی نجات دهیم. این هوشیاری مثل چراغی است که من‌های ذهنی از طریق قرین می‌توانند آن را خاموش کنند. پس اگر روی خودمان کار می‌کنیم نباید جار بزنییم: مردم ببینید من چقدر تغییر کردم زیرا نیاز به دیده شدن هوای شرّ نفس است و بادش چراغمان را خاموش می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۶

هر طرفی صف زده، مردم و دیو و دده

لیک در این میکده، پای ندارند پا

هر طرفی بنگریم صف‌هایی از مردم می‌بینیم که زیر سلطهٔ نفس شوم با افکار شیطانی برای هم دام پهن می‌کنند و یکدیگر را می‌کشند یا دشمن تراشی می‌کنند و جهان را به نابودی می‌کشند. افسوس که پای هوشیاری ندارند تا قدم به میکدهٔ خدا که فضای گشودهٔ این لحظه است بگذارند و مستانه زندگی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا که فرداها گذشت

تا به کلی نگذرد ایام گشت

برای اینکه چراغمان را روشن کنیم کار امروز را به فردا موکول نکنیم. تا فرصت هست فضا باز کنیم و مثل خدا بخشنده باشیم و دیگران را ببخشیم. ایام کاشتن همین لحظه‌های گذراست و هر بخششی کاشتن تخمی است که میوه می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

صد تقاضا می‌کند هر روز مردم را اجل

عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می‌کشد

در روز شاهدیم که هزاران نفر به تقاضای زندگی آجلشان سر می‌رسد و دنیا را ترک می‌کنند، اگر عاشق زندگی هستیم منتظر تقاضا نباشیم و قبل از اینکه مجبور شویم دنیا را ترک کنیم منیت‌هایمان را ترک کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸

چشم من چون سُرْمه دید از ذوالجلال

خانه هستی است نه خانه خیال

فضا باز کنیم تا چشممان با سُرْمهٔ نور خدا بینا شود و جلال و شکوه ایزدی را در همه چیز ببینیم. هستی ما باید کیفیت خداگونگی داشته باشد و مثل شیطان مطرود نباشیم و با خیال و سبب سازیهای ذهن چراغ هوشیاریمان را خاموش نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی ها برآرد او دَمار

هستی داشتن بر حسب همانندگی با پول و سواد و خانواده چه به صورت فردی و چه جمعی ما را دچار درد می کند تا بفهمیم از چیزهای گذرای دنیا هرگز به قدرت، امنیت، هدایت و خرد زندگی نمی رسیم زیرا نیروی آفریدگاری به دنبال انسانی است که مرکزش را خالی می کند تا وارد کارگاه خدا که نیستی است شود، این عدم است که بر هر چیزی غالب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صُنْع حق چون نیستی است

پس برون کارگه بی قیمتی است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

ای دل قلاش مکن، فتنه و پرخاش مکن

شهره مکن فاش مکن، بر سر بازار مرا

ای دل من تو از جنس خدا هستی و ریشه در زندگی داری مغرور نشو و با پرخاشگری و ستیزه جهان را تاریک نکن، توانایی هایت را با خودنمایی در بازار دنیا عرضه نکن، زیرا هر چیزی قابل تغییر است و تو باید از آنها در جهت خدمت به خلق استفاده کنی تا زندگیت برکت یابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل ازین سرمست شو هر جا روی سرمست رو

تو دیگران را مست کن تا او تو را دیگر دهد

ای دل من از سفر کوتاه زندگی لذت ببر و فضا را باز کن تا مست خدا شوی تا هر جا که می روی با کلام خوب و کارهای درست زندگی را در دیگران به ارتعاش در بیاوری و هر چقدر فضا باز کنی و دیگران را شاد کنی، بیشتر لایق شاد زیستن می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال

خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو



چقدر با خط کشِ ذهن خانه می‌سازیم و با نقش و خیال‌های گذرا و از بین رفتنی همانیده می‌شویم؟ چقدر ارزش انسانی خود را زیر سؤال می‌بریم؟ برخی‌زیم و رخت و بخت من‌ذهنی را بیرون بریزیم تا فضا باز شود و ما از جنس سکوت زندگی شویم.

با سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



با سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همراهان گنج حضور

غزل ۱۷۳۷ از دیوان شمس مولانا برنامه ۹۲۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خمارِ خمارم

خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

خُماری که در چنگِ خمارِ زندگی ست؛ و خلأ درونیش در احاطه خدا و زندگی می‌باشد نیاز مُبرم به شرابی دارد که از ساقی جان و فضای گشوده شده جاری شود که از گرفتاری‌ها و غم و غصه‌ای که بر اثر مقاومت و کاهلی ذهن، او را در بُن‌بستِ عشق و وحدت درونی، سرگردان کرده، با یادآوری روز الست از ذهن برهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار جامِ شرابی که رشکِ خورشید است

به جانِ عشق که از غیرِ عشق بیزارم

و بیار شرابی که خورشید، که مایه حیات بشری ست، غبطه بخورد، که چرا نمی‌تواند به انسان می‌دهد، زیرا انسان با می‌زندگی، دیگر دنبال مسئله سازی و سبب‌سازی ذهنی نیست، بطوریکه مور و ملخ از دست او در امان هستند، و همچنین با خلق آثاری مانده‌گار، لرزه آگاهانه بر هشیاری می‌زنند، که انسان ارزشمند و متعهد به فضاگشایی از غیر عشق بیزار باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه اگر جان بخوانمش حیف است

بدان سبب که ز جان دردهای سر دارم

می بیار که جان ذهنی را بی ارزش، و با ذوب انجام درونی، پایانی برای تمام کارهای بی عشق شود، که سالیان دراز چون رباتی کارهای برنامه ریزی شده ذهنی و تقلیدی را انجام داده که جز درد سر برای او نداشته، اما جان ذهنی متاسفانه با وسوسه و حيله در دل جا باز می کند، و خوشبختانه تا می خواهد پا فراتر بگذارد که شیرین ترین جان شود، جان هشیاری با کن فکان آگاهانه در دل جای می گیرد و عشق و وحدت را به ارمغان می آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه ننگجد درین دهان نامش

که می شکافد ازو شقه های گفتارم

بیار شرابی که برکات آن قابل شمارش نیست، که در ذهن بگنجد، و بازگو شود، زیرا ذهنی که پشتوانه زندگی را ندارد ناسپاس و فراموشکار است، اما گفتار در فضای گشوده شده؛ گفت ذهن را خاموش و متلاشی می کند، زیرا منبع و انرژی را از زندگی می گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه چو او نیست، گولم و نادان

چو با ویم ملک گربزان و طرارم



بیار شرابی که اگر برای دمی او در دل نباشد، من ذهنی امور را به دست می‌گیرد، و برای کارهای ذهنی خود هم که ناشی از نادانی ست، حيله و تدبير می‌اندیشد، که به حیثیت بدلی بهای بیشتری بدهد، و در حالیکه در دام کارافزایی ست از زر خالص، هشیاری حضور؛ فرار و زندگی را با ترس و امیری را در حيله‌های ذهنی بر علیه خود و دیگران به کار می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه دمی کز سرم شود خالی

سیاه و تیره شوم، گویا ز کفّارم

بیار جامی که لبریز از می خرد او باشد که دیگر ذهن بد عهدی نکند، که آینه دل را با زنگار همانیدگی‌ها بپوشاند، زیرا با تیرگی دل و هجوم غم و افسردگی ابداع و هر نوع خلاقیتی از کارگاه صنع ربّ زایل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه رهاند ازین بیار و میار

بیار زود و مگو دفع کز کجا آرم

بیار می که با قوه تمییز ده شک و چونی و چندی از ما دور شود، که اگر با هر طریقی مورد امتحان زندگی قرار گرفتیم، پهلوانانه همراه با صبر سازش کنیم، زیرا این یکتای هشیار با هنر فضاگشایی می‌تواند؛ ازین ابتلا با سر بلندی در کارگاه حق قدم؛ و نیکو فضاگشایی کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

نچار گفت: پس مرگ کاشکی قومم

گشاده دیده بُدندی ز ذوق اسرارم

در سوره یس (۳۶) آیه ۱۳ می فرماید: نچار: مراد حبیب نچار است که در انطاکیه می زیست، چون پیامبرانی را که خداوند به مردم آن شهر مبعوث کرده بود مردم انکارشان می کردند، مورد تأیید قرار داد، مردم هلاکش کردند، چون به بهشت رفت می گفت کاش مردم می دانستند که خداوند چه نعمت‌هایی به من عطا کرد و ایمان می آوردند. و اینک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۶۱

در خزان و بادِ خوفِ حقِ گریز

آن شقایق‌هایِ پارین را بریز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۶۲

این شقایق منعِ نو اشکوفه‌هاست

که درختِ دل برایِ آن نَماست

خزان منِ ذهنی، نو بهار دلی ست که اگر همانیدگی‌هایی را که بصورت شقایق‌های پیشین در دل کاشته و در خود ذخیره کرده‌ایم را در معرض قضای زندگی قرار بدهیم و از خشکیدن آنها نترسیم به شکوفایی می‌رسیم و در دلی که به پاکیزگی و صفوت رسیده؛ با رشد درختِ دل و پیشرفتِ بُعد معنوی به حق پناه می‌بریم و می‌گوییم: ای کاش همه می‌دانستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می دانم سبب این نیش را

می شناسم من گناهِ خویش را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸

من شکستم حرمتِ ایمانِ او

پس یمینم بُرد دادستانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من شکستم عهد و، دانستم بدست

تا رسید آن شومیِ جرأت به دست

با شناسایی همانیدگی (گناه) خود و شکستن عهد و میثاق با او در حالی مورد جزای زندگی قرار می گیریم که ناظرِ شومیِ منیت خود هستیم. با فضای گشوده شده شجاعانه می گوئیم: عهد شکستن با زندگی بد است. ای کاش همه می دانستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

شَسَنه می گیر و روزِ عاشورا

تو نتانی به کربلا بودن

*شَسَنه: شش روز اول بعد از عید فطر



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۳

سایل آن باشد که مال او گداخت

قانع آن باشد که جسم خویش باخت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

پس ز درد اکنون شکایت برمدار

کوست سوی نیست اسبی راهوار

من ذهنی را اگر همچون قمار بازی که بباخت هر چه بودش الا هوسِ قمار دیگر، ببازیم سایلی هستیم که گوش و چشم و زبان حسی و جسمی را با درد هشیارانه از کار انداخته، و در حالیکه بسیار قانع هستیم با پذیرفتن اتفاق این لحظه از هیچ دردی شکایت نمی‌کنیم، زیرا همان درد نه تنها نردبان حضور می‌شود بلکه اسب رامی‌ست در نیستی مطلق که در فقر همانیدگی‌ها می‌گوییم: ای کاش همه می‌دانستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قمار بازی که بباخت آنچه بودش

بنماند هیچش الا هوسِ قمارِ دیگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

اگر با فضا بندی منقبض شدی از یاد خدا و ایبات مولانا غافل نشو زیرا یاد او در دل و اثری از بزرگان مثل خورشیدی دل منجمد شده از افسردگی را ذوب می کند و آنگاه با انبساط درونی خواهی گفت: ای کاش همه می دانستند.

با سپاس و احترام

خانم زهره از تهران



با عرض سلام

«فضاگشایی ذهنی»

اگر ناامید شدم و از برنامه فاصله گرفتم و جدا شدم، حتماً بد کار کرده‌ام، حتماً بد متوجه شده‌ام موضوع را.

تصور من از فضاگشایی و تسلیم چه هست؟

آیا فکر می‌کنم یک خدای ذهنی در درونم نشسته و به من می‌گوید که تو هیچ مسئولیتی نداری و فقط هر اتفاقی افتاد،

تسلیم اتفاق بشو؟ تسلیم اتفاق!

آیا هزاران درد را می‌کشم و می‌گویم حتماً خدا خواسته؟ آیا هیچ فکر نمی‌کنم که این درد برای تغییر است و پیغام دارد؟

آیا فکر می‌کنم این درد خوب است چون خدا خواسته؟ آیا هیچ فکر نمی‌کنم این درد تقصیر خودم است و در واقع یک

پیغام برای تغییر است؟

یک نفر پیشنهاد رابطه کاری یا ازدواج می‌دهد. آیا من با خود می‌گویم وارد این رابطه می‌شوم و دیگر کاری ندارم

درست یا غلط باشد، فقط می‌سپارم به خدا؟ کدام خدا؟ یعنی یک خدای ذهنی و تصویری، یعنی شخص دوم، یعنی دویی.

یک مدت طولانی به همین شکل کار می‌کنم و اصلاً هم شک به کار کردنم نمی‌کنم، ولی یک‌دفعه به خود می‌آیم و می‌بینم

که این قدر دردها زیاد شده‌اند و حمله کرده‌اند که دیگر طاقت تحمل آن‌ها را ندارم.

درواقع مدت زیادی اشتباه کار می‌کنم و امیدوار هستم که زندگی‌ام درست شود. چگونه درست شود؟ توسط یک شخص

دیگری، توسط یک خدای ذهنی. حالا چون نتیجه نگرفتم ناامید می‌شوم و دیگر رغبتی به کار کردن و ادامه دادن ندارم،

چون به مراد خود که در واقع در ذهنم تعریف کرده بودم نرسیدم.



چرا این طور شد؟ چون با خرافات کار کردم، با ذهن کار کردم و اصلاً متوجه موضوع و قضیه نشدم، هنوز در سودای این هستم که یک نفر یا یک خدا بیاید مرا نجات دهد و از دردها رهایی بدهد. در دایره ذهن قرار گرفتم و از آن بیرون نمی‌آیم، چون با خودِ ذهن می‌خواهم از خودش بیرون بیایم.

باید هر طور شده کاری کنم که فضای درونم باز شود، وگرنه نتیجه نمی‌گیرم. وقتی فضا باز می‌شود، آن فضای باز شده که اسمش را خدا یا زندگی می‌گذاریم، خود ماست و ما یکتا می‌شویم. آن موقع است که فضای باز شده در درون ما که خود ماست، ما را شفا می‌دهد و در همه جنبه‌ها پیشرفت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جانِ من باشد که رُو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصلِ او از کویِ اوست



بیت سوم می گوید نامحرم روی مرا نمی بیند. نامحرم کسی است که در پرده‌ی ذهن است و با خدای ذهنی ارتباط برقرار کرده است و در دویی است. این شخص محرم فضای یکتایی نیست.

کلید و راه حل در تکرار ابیات است، چرا؟ چون نیروی ابیات مرا از ذهن جدا می کند و باعث می شود فضا در درونم باز شود. باید این قدر با تأمل و آرامش این ابیات را تکرار کنم تا نیروی آن‌ها مرا بلند کند. یک کمی که بلند بشوم و شادی و هزاران برکت آن فضا را حس کنم، دیگر مشتری می شوم و با قدرت بیشتر ادامه می دهم و روز به روز فضا در درونم بازتر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۷

چون دهانم خورد از حلوای او

چشم روشن گشتم و بینای او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸

پا نهم گستاخ، چون خانه روم

پا نلرزانم، نه کورانه روم

می گوید وقتی حلوای او را خوردم، شادی و حال خوب را تجربه کردم، در این صورت چشمم باز می شود و دیدم عوض می شود. متوجه می شوم که جایگاه من، ذهن و دید آن نیست، بنابراین گستاخانه به خانه اصلی ام پا می گذارم و دیگر از هیچ چیز نمی ترسم و به دید کورانه‌ی من ذهنی نمی روم.

با تشکر و سپاس،

فرشاد از خوزستان



با سلام؛

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو ای جان؟

ما صاف تریم یا دلِ کان؟

در عشق خودیم، جمله بی دل

در روی خودیم مست و حیران

آقای شهبازی می‌فرمایند:

آیا من ذهنی که به نظرتان صاف کردید صافتر است یا دل خداوند و مرکز عدم که با فضاگشایی بوجود می‌آید؟ همین بررسی نشان می‌دهد که باید تبدیل شویم.

ما می‌توانیم با چیزهایی که از نظر ذهن خوب است همانیده شویم و متوجه آن همانیدگی نشویم. مثلاً من شناسایی کردم که با «نظافت و تمیزی» همانیده هستیم.

در محل سکونت، سه خانواده در هر طبقه هستیم که کسی که به نظافت خیلی اهمیت می‌دهد من بودم و قسمتهای مشترک را تمیز می‌کردم ولی دیگران از نظر «من اخلاقی من» اهمیت نمی‌دادند... این باعث می‌شد که وقتی محل مشترک سکونت من کثیف می‌شد، سرعت افکارم که شامل؛ ایرادگیری، و قضاوت و مقاومت بود زیاد شود. افکاری مانند؛

چرا اینقدر نسبت به تمیزی بی تفاوت هستند؟



چرا حقوق من را ضایع می کنند و قسمت های مشترک را تمیز نمی کنند؟

چرا اکثر اوقات من آب باغچه را می دهم و آنها توجه نمی کنند؟

این افکار هر چند روز با شدت تکرار می شد.. امروز این افکار به سراغم آمد، خواستم آنها را کنار بزنم، ولی نگاهشان کردم و از زندگی کمک و شناسایی خواستم و متوجه شدم من با «تمیزی و نظافت» هم هویت هستم! که آن را اصلاً ذهن و من ذهنی قبول ندارند!... من ذهنی حتی در تقسیم هم هویت شدگی های ما دخالت می کند و صفاتی که از نظر او در قسمت خوبها هستند، جزو همانیدگی نمی داند!

از طرفی متوجه شدم من جنس زندگی را در همسایگان نمی بینم و از آنها انتظار انضباط، قدردانی و انجام وظیفه را دارم.

می توانم به جای خشم ناشی از وظیفه نشناسی همسایگان، عشق خود را به محیط و گیاهان ابراز کنم. یعنی به جای اینکه در من ذهنی صاف باشم با فضاگشایی نسبت به دیگران، دل عدم و عشق را گسترش بدهم.

پس در اطراف افکارم فضاگشایی می کنم و به عشق ورزی بدون توقع خود ادامه می دهم و مسئولیت هشیاری خود را در این لحظه می پذیرم تا عشق افکار من دار من را ببلعد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوار عشق شو وز ره میندیش

که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند

اگرچه راه نا هموار باشد



با تشکر

خانم نصرت، از سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com